

دیوید سداریس ترجمهٔ پویان رجایی

مخمل و جبین تن خانوادہات کن



بنگاہ ترجمہ و نشر
کتاب پارسہ

فهرست

۱۱	شکل یک کشتی
۲۳	برگ برنده
۳۳	ستاره‌ها را نگاه کن
۴۵	پول همه‌چیز را تغییر می‌دهد
۶۳	تغییری در من
۷۷	هجرت
۸۱	ارباب زاغه‌نشین‌ها
۹۳	دختر خانه کناری
۱۰۹	آزمایش خون
۱۲۱	پایان رابطه عاشقانه
۱۲۵	بعد از من تکرار کن
۱۴۱	خروس روی نرده
۱۵۵	ملک
۱۶۳	درش را بگذار
۱۷۹	یک قوطی کرم

۱۰ ■ مخمل و جین تن خانواده‌ات کن

- ۱۸۵ جوجه در مرغدانی
- ۱۹۹ سر آشپز - یا رئیس - کیه؟
- ۲۰۵ اینشتین کوچولو
- ۲۱۹ شب مُردگان زنده

شکل یک کشتی

من و مادرم در خشکشویی پشت زنی که تا آن موقع ندیده بودیمش ایستاده بودیم. مادرم بعداً درباره‌اش گفت: «زن خوش‌ظاهری بود، خوش‌ترکیب و باکلاس بود.» زن لباسی مناسب فصل پوشیده بود از جنس کتان سبک با نقش گل‌های آفتابگردان بزرگ. کفش‌هایش هم‌رنگ گلبرگ‌ها بود و کیف آویزان از شان‌اش که راه‌راه سیاه و زرد بود، مثل زنبوری تنبل دور گل‌ها می‌پلکید. رسید دریاقتش را داد، لباس‌هایش را گرفت و بعد از، به قول خودش، خدمات سریع و مؤثر خشکشویی تشکر کرد. زن گفت: «می‌دونید، مردم دارند درباره‌ی رالی^۱ حرف‌هایی می‌زنند. حقیقت که نداره، داره؟»

مرد گُره‌ای سری جنباند، مثل سر جنباندن خارجی‌هایی که تنها چیزی که از حرف طرف متوجه شده‌اند این است که جمله‌اش تمام شده. او مالک آنجا نبود، یکی از کارگرهای پشت بود که برای کمک آمده بود و معلوم بود هیچ نمی‌فهمد زن چه می‌گوید.

زن این بار کمی بلندتر گفت: «من و خواهرم از خارج شهر او مدیم.» و

1. Raleigh

مرد دوباره سر تکان داد. «خیلی دوست دارم بیشتر بمونم، اما خونه‌ام - خب، یکی از خونه‌هام - توی لیست تور گردشگریِ باغ‌هاست، و برای همین باید برگردم به ویلیامزبورگ.»

با اینکه یازده سالم بود، باز این حرف به نظرم عجیب آمد. اگر سعی داشت مرد کره‌ای را تحت تأثیر قرار بدهد، واضح بود که نفسش را هدر داده است. این اطلاعات پس برای کی بود؟

«خونه‌ام - خب، یکی از خونه‌هام.» تا آخر روز، من و مادرم این جمله را پنجاه بار تکرار کردیم. تور باغ مهم نبود، قسمت اول جمله‌اش بود که لذت بزرگی به ما می‌داد. بین دو کلمهٔ خونه‌ام و خب، همان‌طور که از خط فاصله مشخص است مکثی گذاشته شده بود، لحظه‌ای کوتاه که او فکر کرده بود، چرا که نه؟ کلمهٔ بعدی (یک) طوری از دهانش بیرون آمد، انگار با نسیمی ملایم بیرون رانده شده، و این قسمت سختش بود. باید دقیقاً درست ادایش می‌کردی و وگرنه جمله قدرتش را از دست می‌داد. آن یک با جا گرفتن میان خنده‌ای خودآگاهانه و آهی از روی یک سردرگمی شاد، به جمله‌اش معنایی دوگانه بخشید. به همترازهایش این معنی را می‌رساند که: «من رو ببینید، مدام این‌ور و اون‌ور تور رفت و آمدم.» و به کم‌اقبال‌تر از خودش این معنی را که «چی فکر کرده‌اید، بیشتر از یک خونه داشتن کلی زحمت داره.»

ده بیست بار اولی که جمله را گفتیم، صداها مان تیز و پرافاده بود، اما تا اواسط بعد از ظهر دیگر صاف شده بود. ما چیزی را که این زن داشت می‌خواستیم. مسخره کردنش آن را به طرز ناامیدکننده‌ای دور از دسترس نشان می‌داد و بنابراین به خود عادی‌مان برگشتیم.

مادرم به تندی گفت: «خونه‌ام - خب، یکی از خونه‌هام.» به شکلی که انگار بخواهد دقیق و باجزئیات صحبت کند، به همان شکلی که می‌گفت: «دخترهام - خب، یکی از دخترهام.» اما داشتن خانهٔ دوم خیلی پر جلوه‌تر

شکل یک کشتی ■ ۱۳

از داشتن دختر دوم بود و برای همین لحنش درست در نمی‌آمد. من از روش مخالف استفاده کردم؛ با اغراق در کلمهٔ یک، به شکلی که شنونده را بی‌بروبرگرد منحرف کند.

مادرم گفت: «این جوروی بگی مردم حسودی شون می‌شه.»

«خب، مگه ما هم همین رو نمی‌خوایم؟»

گفت: «یه جورایی، اما بیشتر می‌خوایم که برامون خوشحال باشند.»

«چرا باید برای کسی که بیشتر از تو داره خوشحال باشی؟»

گفت: «فکر کنم کاملاً به آدمش مربوطه، به هر حال فکر کنم مهم نیست، آخر درستش رو می‌گیم، وقتی زمانش برسه. مطمئنم خودش برامون اتفاق می‌افته.»

و ما منتظر ماندیم.

زمانی در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، کارولینای شمالی به خودش لقب «گردشگاه پرتنوع» را داده بود. آن را روی پلاک‌ها می‌زدند و یک مشت تبلیغات تلویزیونی هم یادآوری می‌کردند که برخلاف بعضی از همسایه‌های مشخصمان، ما هم ساحل داریم و هم کوهستان. آدم‌هایی وجود داشتند که بین این دو، مرتب در رفت‌وآمد بودند. اما بیشتر مردم ترجیح می‌دادند یک منظره را انتخاب کنند و به همان بچسبند. ما خودمان آدم‌های ساحلی بودیم، آدم‌های جزیرهٔ امِردال، اما این بیشتر به خاطر مادر بود. فکر نمی‌کنم برای پدرم اهمیتی داشت که اصلاً به تعطیلات برود یا نه، دور ماندن از خانه کج خلق و مضطربش می‌کرد، ولی مادرمان عاشق اقیانوس بود. شنا کردن بلد نبود اما از ایستادن کنار آب با تکه‌چوب درازی در دست لذت می‌برد. دقیقاً نمی‌شد اسمش را ماهیگیری گذاشت چون هیچ چیزی صید نمی‌کرد و در تلاش‌هایش نه امیدی از خودش نشان می‌داد و نه یاسی. اینکه وقتی به امواج نگاه می‌کرد در فکرش چه می‌گذشت، بی‌بروبرگرد یک راز کامل بود.

می‌توانستی بفهمی که این فکرها هرچه هستند خوشحالش می‌کنند، و اینکه او در این فکرها خودش را بیشتر دوست دارد.

یک سال پدرم برای رزرو کردن خانه خیلی معطل کرد، مجبور شدیم خودمان گشتیم و جایی را پیدا کردیم که نه کلبه، بلکه خانه‌ای متروکه بود، مثل خانه‌های فقرا. حیاط با فنس احاطه شده و پر از پشه و مگس‌هایی بود که طبیعتاً با نسیم اقیانوس به آن سمت آورده شده بودند. در اواسط تعطیلات یک گرم ترسناک پشمالو از روی درخت افتاد و چانه‌خواهرم ایمی را نیش زد. صورتش باد کرد و رنگش سفید شد و بعد از یک ساعت اگر به خاطر دست و پاهایش نبود سخت می‌شد تشخیص داد که آدم است. مادرم با ماشین بردش بیمارستان و وقتی برگشتند از او به‌عنوان مدرک درجه‌اول استفاده کرد، طوری نشان می‌داد که انگار این دخترش نیست بلکه غریبه‌زشتی است که مجبور شده‌ایم اقامتگاهمان را با او شریک شویم. به پدرم گفت: «وقتی تا ثانیه آخر معطل می‌کنی این چیزیه که گیرت می‌آد، نه ساحل شنی، نه موج، فقط این.»

از آن سال به بعد مادرم مسئولیت رزرو کردن را به‌عهده گرفت. همیشه سپتامبر به مدت یک هفته به جزیره امرالد می‌رفتیم و همیشه «نمای ساحلی» داشتیم، کلمه‌ای که تا حدی برخوردار بودن از حقی و ویژه را القا می‌کرد. کلبه‌هایی که نمای ساحلی داشتند روی پایه‌هایی بنا شده بودند که باعث می‌شد اگر نه بزرگ، دست‌کم با ابهت جلوه کنند. بعضی رنگ شده بودند و بعضی کنارشان با تراشه چوب نوشته شده بود: «کیپ گد استایل^۱» و همه‌شان اسم داشتند. زیرکانه‌ترین این اسم‌ها «بهشت آدم تنبل» بود. صاحب‌هایش علامتشان را به شکل یک جفت کفش موکازین^۲ به هم تکیه داده‌شده تراشیده بودند. کفش‌ها به شکلی طبیعی و واقعی کشیده شده و حروف پف‌کرده‌شده

1. Cape Cod Style

۲. Moccasin، نوعی کفش از پوست گوزن.